



فرید سیاوش

در سالیکه (322 پیش از میلاد) ارسطو در گذشت، یونان در آن سالها و ایام قدرتی بزرگی در دنیا بود و این قدرت بیشتر به خاطر لشکر کشی های پر دامنه و فتوحات گسترده اسکندر مقدونی (356 تا 323 ق.م) بود.

اسکندر پادشاه مقدونیه بود. ارسطو هم از اهالی مقدونیه به شمار میرفت و حتی مدتی هم به تعلیم اسکندر پرداخت. اسکندر توانست از مصر و ایران گرفته تا آریانا یا افغانستان امروز و هند لشکر کرده و تمامی این سرزمین ها را زیر سلطه خود در آورده و تمدن یونانی را در آن ساحات گسترش و جاری سازد.

به این ترتیب دوره جدیدی از تاریخ بشر آغاز شد. جامعه ای بین المللی به وجود آمد که فرهنگ و زبان یونانی در آن نقش تعیین کننده ای داشت. این دوره از تاریخ که حدود سه صد سال طول کشید، معمولاً دوره هلنیسم نامیده میشود.

منظور از هلنیسم فرهنگ غالب یونانی است که بر چهار امپراطوری بزرگ هلنی، یعنی **مقدونی، سوریه، مصر و آریانا** آن زمان حاکمیت داشت.

حدود سال 50 قبل از میلاد امپراطوری روم حاکمیت سیاسی و نظامی را در اختیار گرفت. از آن پس، این قدرت جدید تمامی امپراتوری های هلنی را زیر سلطه خود گرفت و زبان لاتین و فرهنگ رومی از اسپانیا تا اعماق آسیا گسترش یافت. و به این ترتیب دوره استیلای روم آغاز شد. این همان دوره ای است که به **دوره متاخر باستان** معروف است. در اینجا باید به نکته ای توجه داشته باشیم؛ قبل از این که رومیان جهان هلنی را به زیر سلطه خود در آورند، روم یکی از ایالات زیر نفوذ فرهنگ و طبعاً فلسفه یونانی نقش مهم خود را حفظ کرد و حیات خود ادامه داد.

هلنیسم با ازمیان رفتن مرز های کشور ها و فرهنگ های مختلف رشد کرد. پیش از این دوره، یونانیان، رومیان، مصریان، بابلیان، آشوریان، آریاییان (شامل ایران و افغانستان امروزی و قسمت های شمال دریای آمو) باور های خاص مذهبی خود را داشتند و خدایان خود را می پرستیدند، ولی در این دوره فرهنگ های مختلف در هم آمیختند و مجموعه ای از اعتقادات دینی، فلسفی و علمی آن زمان در کنار هم قرار گرفتند.

عقاید یونانی در سرتاسر منطقه زیر نفوذ یونانی ها گسترش یافت. آهسته، آهسته میادین جنگ به بازار های تجاری مبدل شد. در پهلوی تبادل اموال و اجناس، تبادل افکار هم به قوت جریان یافت. از سوی دیگر عقاید و آرای سرزمین های دیگر هم به مناطق مختلف دنیا راه پیدا و نفوذ کرد. در تمامی حوزه مدیترانه خدایان شرقی نیز پرستیده می شدند و ادیانی به وجود آمدند که خدایان و عقاید مذهبی شان از فرهنگ های کهن وام گرفته شده بود و به این ترتیب آمیزه ای از ادیان یا اختلاط دینی پدید آمد.



پیش از این دوره مردم خود را وابسته به ملت و ولایت خود میدانستند. پس از فرو ریختن مرز کشورها و تبادل آزادانه افکار، بسیاری از مردم نسبت به جهان بینی های خود مردد شدند. **مشخصه بارز این دوره را می توان تردید های مذهبی، گسستگی فرهنگی و بدینی دانست.**

در حقیقت فلسفه هلنیسم چیز تازه ای نبود. در این دوره ما شاهد کدام سقراط، افلاطون و یا ارسطوی جدیدی نیستیم، بلکه دیدگاه های این سه فیلسوف بزرگ آتن، اساس، الگو و منشایی برای چندین جریان فلسفی متفاوت از یکدیگر شد.

در دوره هلنیسم علم نیز تحت تاثیر آمیزش فرهنگ های مختلف قرار گرفت. شهر اسکندریه در مصر نقش مهمی در تبادل افکار میان شرق و غرب ایفا می کرد. در حالی که آتن با مکاتب فلسفی به جا مانده از سقراط و افلاطون و ارسطو هم چنان مرکز فلسفه به شمار میرفت، اسکندریه هم مرکز علم شد. این شهر با کتابخانه بزرگش کانون مطالعات ریاضی، نجوم، زیست شناسی و طب شده بود.

امروز نیز همانند آن روزگاران آمیزه ای از دین، فلسفه و دانش قدیم و جدید زمینه ای برای طرح جهان بینی های جدید است.

بخش بزرگ این « شناخت جدید» در اصل تفکرات قدیمی اند که ریشه در دوره هلنیسم و قبل از آن داشت که توسط سقراط، افلاطون، ارسطو و فلاسفه قبل از آنها مطرح شده بود. وجه مشترک همه فیلسوفان این عصر یافتن پاسخی برای این پرسش مهم بود که **زندگی و مرگ برای انسان کدام است؟** به همین خاطر اخلاق مهمترین بخش فلسفه این دوره یا مهمترین موضوع مورد توجه فیلسوفان این جامعه بین المللی به حساب می آمد. پرسش اصلی این بود که خوشبختی واقعی در چیست و چگونه به دست می آید؟

برای یافتن پاسخ به آن دو پرسش مهم حد اقل چهار مکتب فلسفی در این دوره مشخص و برجسته تر از دیگران وارد معرکه شده بودند: **کلیان، رواقیون، اپیکوریان و نو افلاطونیان.**

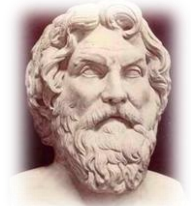
1) کلیان:

در حقیقت یک کردار سقراط باعث زایش این روش فلسفی شده است. بدین قرار که روزی سقراط در مقابل دوکانی ایستاد و به اجناس درون آن خیره شد و سپس گفت: « نگاه کنید، آتنی ها برای زندگی شان به چه چیز هایی نیاز دارند!» منظور سقراط از این بیان چه بود؟ در واقع سقراط میخواست به دیگران تفهیم کند که او به این چیزها احتیاجی ندارد.

این بیان و رفتار سقراط مبنای فلسفه کلیبی قرار گرفت. این فلسفه در حدود سال 400 ق.م در آتن به وجود آمد و بنیانگذارش شخصی به نام **آنتیستنس (Antisthenes)** بود که از شاگردان سقراط بشمار میرفت.

کلیان معتقد بودند که خوشبختی واقعی در ظواهری فریبنده چون تجملات، قدرت سیاسی یا سلامت نهفته نیست. این خوشبختی زمانی به دست میاید که انسان خود را از قید و بند تمامی آنچه اتفاقی و گذرا است رها سازد. چون خوشبختی واقعی وابسته به پدیده های موقتی و بی ثبات نیست، ممکن است برای همه وجود داشته باشد. خوشبختی واقعی

وقتی به دست بیاید، دیگر از دست نمی رود.



معروف ترین کلبی **دیوجانس** (Diogens) نام داشت. او یکی از شاگردان آنتیستنس بود. گفته اند که اولیاس پاره ای به تن می کرد، عصایی به دست می گرفت، توبره ای بر دوش داشت و در بشکه ای می خوابید. به این ترتیب گرفتن این خوشبختی از او زیاد هم ساده نبود! روزی اسکندر مقدونی به سراغ او آمد و از او خواست تا آرزویی کند و چیزی از وی بخواهد. دیوجانس از اسکندر خواسته بود که کنار برود و جلوی آفتاب را نگیرد. او از این طریق نشان داد که غنی تر و خوشبخت تر از فرمانروای بزرگ است، زیرا آنچه را میخواست، در اختیار داشت.

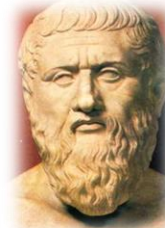


کلبیان معتقد بودند که انسان نباید نگران سلامتی اش باشد و حتی درد و مرگ هم نباید انسان را نگران کند. انسان نباید نگران رنج و درد دیگران باشد. این گروه از فیلسوفان را به همین خاطر "**کلبی**" می گفتند، زیرا زندگی شان بیشتر به زندگی سگ شباهت داشت.

(2) رواقیون:

کلبیان برای فلسفه رواقی که حدود سال 300 ق.م در آتن پدید آمد، اهمیت به سزایی داشتند. بنیانگذار فلسفه رواقی فیلسوفی به نام **زنون** (Zeno) (۳۳۳ پیش از میلاد تا ۲۶۲ پیش از میلاد) از اهالی قبرس بود.

او پس از سانحه دریایی که به غرق شدن کشتی اش منجر شد، به آتن رفت و در آنجا سکنی گزید. زنون در زیر یک رواق برای شاگردانش صحبت می کرد و به همین خاطر آنان به رواقیون مشهور شدند. این دیدگاه بعد ها در فرهنگ رومی اهمیت فراوانی یافت.



رواقیون هم مانند **هراکلیتوس** معتقد بودند که همه انسان ها به یک اندازه از **خرد** - "**لوگوس**" - برخوردارند (لوگوس به مفهوم رواقی آن، نه تنها خاستگاه همه چیز، بلکه بنیاد قانونمندی رویدادهاست. در یک قانونمندی عمومی، نه تنها اشیاء، بلکه شناسندهی آنها نیز مستتر است. به این ترتیب، ساختارهای تفکر مفهومی و واقعیت بر هم منطبق اند. بنابراین، درک لوگوس به مثابه اصل یک نظم کیهانی، نه تنها کارکرد معرفت شناختی و متافیزیکی مهمی دارد، بلکه این آموزه فراتر از آن این امکان را نیز پدید می آورد که روندهای طبیعت هم علی و هم غایتمندانه فهم شوند. آنجا که غایتها تاثیرگذارند، اهدافی نیز وجود دارند که می بایست متحقق گردند و این به این معناست که طبیعت، مطابق درک غایت شناختی، نظمی هنجاری نیز به حساب می آید. خصلت هنجاری مفهوم رواقی طبیعت، بر شالودهی کارکرد آن در فلسفه اخلاق استوار است که واجد خصلتی با حق طبیعی است.)

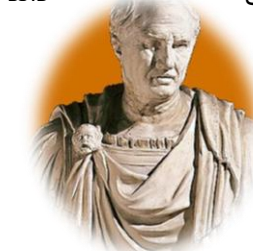
به اعتقاد رواقیون انسان در مقابل جهان مانند "**عالم صغیر**" است در مقابل "**عالم کبیر**" و انعکاسی است از آن.

این دیدگاه سبب شد که رواقیون به نوعی حق همگانی یا به اصطلاح حق طبیعی اعتقاد بیابند. این حق طبیعی بر پایه خرد انسان و کائنات استوار است و به همین خاطر در زمان و مکان تغییر نمی کند. بنابراین می توان گفت که رواقیون در کنار سقراط و در مقابل سوفیست ها قرار می گیرند.

حق طبیعی متعلق به تمام انسان هاست و حتی شامل بردگان هم می شود. رواقیون معتقد بودند که قوانین حاکم بر هر کشور چیزی جز تقلید ناقص از حق طبیعی نیست.

از آنجاییکه رواقیون انسان را انعکاسی از جهان میدانستند، بنابراین تفاوتی میان این دو قایل نبودند. آنها به همین ترتیب، میان "**روح**" و "**جسم**" نیز تمایزی نمی دیدند، زیرا معتقد بودند که طبیعت فقط یکی است. این دیدگاه در فلسفه یگانگی نامیده می شود تا تقابل آن با دیدگاه افلاطون که معتقد به دوگانگی واقعیات بود، معلوم شود.

رواقیون فرزندان خلف زمانه شان بودند، دنیا را سرزمین خود می دانستند و به همین خاطر ذهنی بازتر از کلبیان هم عصر خود داشتند. آنها به اجتماع انسانها توجه می کردند، به سیاست اهمیت می



و حتی بعضی از آنها از جمله قیصر **مارکو اورلیوس** (Marcus Aurelius) (121 تا 180 م.) به مقام های بالای کشوری رسیدند. رواقیون به ویژه **سیسرون** (Cicero) خطیب، فیلسوف و سیاستمدار پیرو این مکتب، سعی داشتند تا فرهنگ و فلسفه یونانی را در امپراتوری روم گسترش دهند. سیسرون (106 تا 43 ق.م.) مفهوم **انسان مداری** (Humanism) را به صورت نوعی جهان بینی مطرح کرد، که هسته مرکزی

آن انسان بود. چند سال بعد، رواقی دیگری به نام سنکا (4 ق.م تا 65 م.) در نوشته هایش این جمله را آورد که **انسان به خاطر وجود انسان هاست که آرامش می یابد.** این عبارت شعاری شد برای مکتب انسان مداری ای که قرن ها بعد به وجود آمد.

علاوه بر این رواقیون معتقد بودند که تمامی فرایندهای طبیعی مثلاً بیماری و مرگ تابع قوانین تغییر ناپذیر طبیعت اند. انسان باید سرنوشت خود را بپذیرد، زیرا هیچ رویدادی تصادفی نیست. هر اتفاقی بنا به ضرورتی رخ می دهد و مشکل می توان فهمید که ضرورت هر رویدادی چیست. انسان باید در مقابل بزرگ ترین خوشبختی هایی که نصیبش می شود آرام و متین باشد. این دیدگاه رواقیون بی شباهت به نظر کلیان نیست. برای آنان هم هیچ رویدادی چه خوب و چه بد اهمیتی نداشت. حتی امروزه هم اصطلاح **"آرامش رواقی"** در مورد افرادی که نسبت به همه چیز بی توجه اند، به کار می رود.

3 اپیکوریان:

در بحث های گذشته متوجه شدیم که یکی از مسائلی که سقراط در تلاش دانستن آن بود، فهم این مساله بود که انسان چگونه می تواند به زندگی خوب دست یابد. همچنان ما از دیدگاه ی رواقیون و کلیان در زمینه آگاه شدیم. رواقیون و کلیان فرار انسان از تجملات مادی را پاسخ آن پرسش و راه رسیدن به زندگی خوب میدانستند.

آریستئیوس (Aristippos) شاگرد دیگر سقراط برخلاف رواقیون و کلیان، زندگی یا زندگی کردن خوب را در لذت های دنیوی می دید. به باور آریستئیوس نهایت بدی زندگی در درد و رنج نهفته است و نهایت خوبی زندگی در خوشی و لذت بردن از آن. فرق دیدگاه آریستئیوس با رواقیون و کلیان در این بود که رواقیون آرزو و تلاش داشتند تا درد و رنج را از انسان دور سازند. اما آریستئیوس به دنبال روشی در زندگی بود که بتواند درد و رنج انسان را از بین ببرد.

اپیکور (Epikur) (341 تا 270 ق.م.) مدرسه فلسفه ای به نام خود در حدود سال 300 ق.م. در آتن تاسیس کرد. او دیدگاه آریستئیوس را گسترش داده و با نظریه و دیدگاه اتمی دموکریتوس در هم آمیخت.



نمای از ویرانه های باغ و مدرسه اپیکور

" ای غریبه، اینجا به تو خوش خواهد گذشت، زیرا در اینجا خوشی والاترین نیکی هاست." این جمله بر سر در باغی آویخته شده بود که اپیکوریان معمولاً در آن اجتماع و تبادل افکار می کردند.

اپیکور اعتقاد داشت که در کنار هر خوشی نا خوشی و عوارضی هم وجود دارد. مثلاً شکر با همه خوبی اش، اضافه مصرف آن انسان را به مرض شکر مبتلا می سازد.

اپیکور به دونوع خوشی باور داشت خوشی های کوتاه مدت و خوشی های دراز مدت. او می خواست خوشی های کوتاه مدت را با خوشی های دراز مدت و دایمی مقایسه کند. مثلاً خریدن و خوردن شیرینی و شکلات یک خوشی کوتاه مدت است، اگر برای یکسال تمام شکلات نخری و پول آنرا ذخیره کرده برای خود یک بایسکل (دوچرخه) بخری و یا با آن پول سفر کنی لذت آن بیشتر و خوشی آن دراز مدت تر است. او معتقد بود که انسان بر خلاف حیوانات قادر به برنامه ریزی است. انسان میتواند برای خوشی هایش تصمیم بگیرد.

اپیکور بر این باور تاکید داشت که "خوشی" الزاماً با لذت جسمانی، مثلاً خوردن شکلات یکسان نیست. دوستی و تماشای اثر هنری هم می تواند به خوشی منجر شود. دیدگاه یونان باستان که **عفت و اعتدال** و **وقار** را پایه زندگی خوش می دانست، یکی از شرایطی بود که اپیکور برای زندگی خوش در نظر می گرفت. او معتقد بود برای بدست آوردن آرامش روحی و غلبه بر درد و رنج، انسان باید جلو تمایلات جسمانی و نفسانی را درست داشته باشد.

ما قبلاً گفتیم که دموکرایتوس معتقد بود که زندگی پس از مرگ وجود ندارد، زیرا با مردن انسان، اتم های روح از هم گسسته می شوند. اپیکور برای مقابله با مذهب و خرافات از دیدگاه اتمی دموکرایتوس استفاده می کرد. او معتقد بود که برای دستیابی به زندگی خوب باید ترس از مرگ را کنار گذاشت. اپیکور می گفت که "**چرا باید از مرگ هراسید؟ تا وقتی ما وجود داریم، مرگ وجود ندارد و وقتی مرگ به سراغمان بیاید دیگر ما وجود نخواهیم داشت.**"

فلسفه متافیزیک اپیکور که در واقع مقدمه ای برای اثبات وجود اتم ها و خلا می باشد از دو نقطه زیر شروع می شود :

1) ما اجسام در حال حرکت را مشاهده می کنیم

2) چیزی از نیستی پا به هستی نمی گذارد.

"به نظر اپیکور مسئول ذهن و روان و فکر آدمی (mind) اندامی در بدن (brain) اوست و طبیعتاً امری است کاملاً مادی و قابل توجه با نظریه اتمی که مسلماً مرگ و نابودی هم دارد. اپیکور در شناخت شناسی کاملاً تجربه گرا و غیرشک گراست. او معتقد است که تمام اطلاعات و معلومات ما از طریق حواس به دست می آیند و در صورت استفاده درست، داده های حسی قابل اعتماد می باشند. به نظر او ذهن ما در عین حالی که فرآیندی مادی است اصول و پیش فرض هایی برای استدلال و استنتاج هم دارد که خود اینها نتایج تجارب تکرار شده انسان است.

اپیکور بر ضد شک گرای این چنین استدلال می کند:

✚ اگر شخصی کاملاً شک گرا باشد هیچ تصمیمی در زندگی نمی تواند بگیرد و این چنین شخصی محکوم است به سکون و مرگ.

✚ اگر از کسی که معتقد است هیچ چیز را نمی توان شناخت سوال کنیم که آیا او می داند هیچ چیز را نمی توان شناخت؟ او با هر پاسخی دچار تناقض بزرگی در گفتارش خواهد شد. زیرا با پاسخ منفی روشن است که اعتقاد اولیه خود را نقض کرده و در صورتی که جواب او مثبت باشد به این مطلب معترف شده است که جواب این سوال را می داند و شناخته است که باز هم ناقض گزاره هیچ چیز را نمی توان شناخت است.

✚ اگر شخص شک گرا بگوید چیزی نمی تواند شناخته شود یا واقعیت را نمی توانیم تشخیص دهیم می توانیم به او چنین اعتراض کنیم که اطلاعاتش را در باره مفاهیمی نظیر دانش و واقعیت و غیره چگونه کسب کرده است؟ اگر کاملاً به حواس بی اعتماد باشیم قادر به کار بردن مفاهیمی که از طریق حواس به دست می آیند نیز نخواهیم بود."

اپیکور فلسفه خود را در چهار جمله خلاصه می کند و آنرا تعلیمات چهارگانه می نامد:

✚ از خدایان نباید ترسید.

✚ مرگ را نمی توان حس کرد.

✚ هرچه را خوب است، می توان به دست آورد.

✚ آنچه را که موجب ترس ماست می توان بر طرف ساخت.

اپیکوریان برخلاف رواقیون به سیاست و اجتماع اهمیت چندانی ندادند. شعار اپیکور "**زندگی دور از جنجال**" بود.

ایپیکوریان پس از اپیکور، تنها به لذت های نفسانی توجه کردند. شعار آنان به "دم غنیمت است!" مبدل شد. در عصر ما هم به آندسته از آدم ها که دم را غنیمت می شمارند، "ایپیکوری" می گویند.

4) نو افلاطونیان:

در مباحث قبلی دیدیم که دیدگاه های رواقیون، کلیبان و ایپیکوریان بر بنیاد نظرات سقراط بنا یافته بود. و حتی به نظریات، باور ها و دیدگاه های دموکرایتوس و هراکلیتوس هم مراجعه و پیوند داشتند. ولی در این میان مهمترین جریان تفکر فلسفی با پیروی از دیدگاه های افلاطون به وجود آمد. این جریان فلسفی را به همین دلیل نو افلاطونی می نامند.

فلوطین (Plotin) (ح. 205 تا 270 م.) مهم ترین فیلسوف نو افلاطونی است. او در اسکندریه شهری که قرن های متمادی محل تلاقی و برخورد فلسفه یونانی و عرفان شرقی بود، به تحصیل فلسفه پرداخته و سپس به روم رفت. فلوطین دیدگاهی با خود به روم برد که به رقیبی جدی برای آنچه امروزه مسیحیت نامیده می شود، مبدل شد؛ البته دیدگاه نو افلاطونی بر مسیحیت تاثیر فراوانی گذاشته است.



فلسفه نو افلاطون در عین اختلافات بنیادی که با فلسفه باستان دارد، یک سری شباهت هایی هم با آن دارد که از آن جمله می تواند به شباهت زیر اشاره نمود و آن این است که فلوطین فلسفه خود را به زبان یونانی می نویسد و برای تشریح آن از مفاهیم و اصطلاحات یونانی استفاده می کند برخلاف فلسفه مسیحی که در عین حال که از مفاهیم یونانی سود می جوید، مفاهیم دیگری را نیز به میان می آورد که هیچگونه شباهتی با مفاهیم

فلسفی یونانی ندارد.

علاوه براین، فلسفه فلوطین متکی به عقل و استدلال است و تعبد و ایمان و معتقدات جزئی و استناد به مقام مافوق عقل در آن راه ندارد. در حالی که فلسفه مسیحی نمی تواند از آن چشم ببوشد.

فلوطین توانست در زمانی که فلسفه افلاطونی بخاطر ناتوانی اصحاب آکادمی از راه اصلی خود منحرف گردید، و سیمای حقیقی آن از یادها زدوده می شد، با مایه گیری از مفاهیم و مقولات فلسفه افلاطون، آن را دوباره در اذهان زنده کند و به صورت نظامی فراگیر، یکی از مهمترین و اثر بخشترین نظام فکری جهان، در آورد و همه مکتب های دیگر را در حاشیه براند و لا اقل چهار صد سال بر آسمان علم و تمدن سایه گستر سازد بگونه ای که قرن ها در غرب و تهنوز در جهان شرق، نتوانند آن را از فلسفه افلاطون تمیز دهند.

نظریه مُثُل افلاطون به تمایز میان جهان مُثُل و جهان محسوسات معتقد بود و بین روح و جسم هم تفاوتی قطعی قایل می شد. یعنی انسان موجود دو بعدی یا انسان وجود دوگانه داشت.

جسم

روح

جسم که به باور افلاطون بخشی از وجود انسان را تشکیل می داد که از خاک ساخته شده بود؛ درست مانند مابقی آنچه به جهان محسوسات مربوط می شد. و بخشی دیگر از وجود انسان را روح فنا ناپذیر تشکیل می داد. این دیدگاه پیش از افلاطون نیز در یونان مورد قبول بسیاری از مردم بود. فلوطین با نظری شبیه به این دیدگاه که در آسیا متداول بود، آشنایی کامل داشت.

فلوطین به دو قطبی بودن جهان اعتقاد داشت. به باور او در یک قطب نور خدایی قرار دارد. او آن را "احد" می نامد، البته بعضی اوقات در این مورد از اصطلاح خدا هم استفاده می کند. در قطب دیگر تاریکی مطلق چیره است و نور "احد" به آن نمی تابد. به اعتقاد فلوطین در آن تاریکی چیزی وجود ندارد. در آنجا فقط فقدان نور است و بس.

به اعتقاد فلوطین نوری که از "احد" به تاریکی می تابد، همان روح است. در حالی که ماده تاریکی است و وجود واقعی ندارد. هر صورتی در طبیعت دارای انعکاسی خفیف از نور "احد" است.

فلوطین ادعا می کرد چند بار در طول زندگی اش احساس کرده که روحش با خداوند در هم آمیخته است. معمولاً این دیدگاه را عرفان می نامند.